



خرده روایت هایی از کتاب ۴۰ شهید مهر آبادی که به کوشش هم محلی ها جمع آوری شده است

سروهای ایستاده تاریخ

منطقه



سید محمد عطایی در محله مهرآباد همه چیز از تمنای شنیدن عده ای مشتاق شروع شده است که پای صحبت خانواده شهیدای محله نشست و با شنیدن روایت های خاصشان، تصمیم گرفته اند این خاطرات را ثبت و ضبط کنند. نام گروهشان «سروهای نیلوفری» است و حاصل سال های سال دیدار و ملاقات با خانواده شهید و کتابت گفته های آن ها به نگارش کتابی چهار صد صفحه ای با نام «سروهای نیلوفری» منتهی شده است؛ یادگاری ماندگار از رشادت جوانان غیور محله مهرآباد در جنگ تحمیلی؛ همان هایی که حالا به واسطه «سروهای نیلوفری» بیشتر از پیش شناخته شده اند. تألیف این کتاب بر عهده محمد باقر (حمید) جهانگیر فیض آبادی، از راویان برجسته دفاع مقدس مشهد است. در این خطوط همراه او شده ایم تا ضمن پرداختن به چگونگی شکل گیری کتاب، برخی از روایت های آن را نیز بازخوانی کنیم.

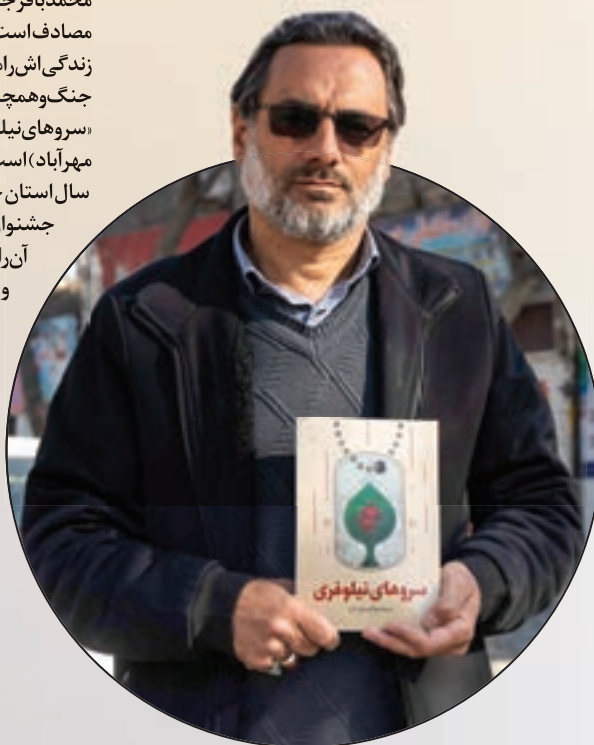
● جوانه زدن سروهای نیلوفری

اواخر سال ۱۳۸۵ گروهی از بانوان محله مهرآباد، کارشان را با تشکیل گروهی برای تجلیل از شهدای محله مهرآباد آغاز می کنند. همان ابتدا ۴۸ شهید در محله شناسایی می شود. در این راستا آن ها برنامه های متنوعی را دنبال می کنند و در خلالش از روایانی دعوت می کنند تا در یادواره های شهدای محله به سخنرانی و بیان خاطرات بپردازند. محمد باقر جهانگیر فیض آبادی یکی از این راویان است. در برشی از پیشگفتار کتاب سروهای نیلوفری به قلم رحیمه ملاها، مسئول گروه سروهای نیلوفری به این موضوع اشاره شده است:

محمد باقر جهانگیر فیض آبادی نویسنده کتاب «جنون مجنون» یکی از راویان دعوت شده برای سخنرانی در یادواره های شهدا، پیشنهاد انسجام و هدایت برنامه های گروه به سمت تولید و چاپ کتاب شهدای محله را مطرح کرد که مورد پسند و پذیرش اعضای گروه قرار گرفت. اعضای گروه در طول سال های ۱۳۹۲ تا ۱۳۹۸ همراه او منازل بیش از چهل شهید محله مهرآباد را مورد بازدید و سرکشی قرار دادند و خاطرات ناب و گران بهایی را ثبت و ضبط و گردآوری کردند. اطلاعات جمع آوری شده جهت تنظیم، تدوین و نویسندگی کتاب در اختیار ایشان قرار گرفت. در طول این سال ها متأسفانه تعدادی از پدران و مادران شهدا به رحمت الهی پیوستند که در ایام رونمایی کتاب جایشان بینمان خالی است.

● روایت جنون مجنون

محمد باقر جهانگیر فیض آبادی متولد ۱۳۴۶ در تهران است. نوجوانی اش مصادف است با ایام انقلاب و پس از آن جنگ تحمیلی هشت ساله، مسیر زندگی اش را مشخص می کند. او رزمنده، پاسدار، بازنشسته و راوی روزهای جنگ و همچنین نویسنده دو کتاب «جنون مجنون» (خاطرات نویسنده) و «سروهای نیلوفری» (جمع آوری روایت خاطرات خانواده چهل شهید محله مهرآباد) است که چندی پیش منتشر شده است. «جنون مجنون» کتاب سال استان خراسان رضوی در سال ۱۳۹۶ و کتاب برتر هفدهمین دوره جشنواره ملی دفاع مقدس در سال ۱۳۹۹ است که در ادامه برشی از آن را می خوانید: من به همراه برادرم، امیر و پسر عموهایم، حسین و حسن، معمولاً در میدان شهدا، چهارراه شهدا و هر جایی که مردم برای اعتراض جمع می شدند، حضور داشتیم. اعضای خانواده، فامیل و همسایه ها، همگی در این اعتراض ها شرکت می کردند. روزی حوالی خیابان دانش، جنب پارک میرزا کوچک خان جنگلی فعلی، گلوله ای به سر شهید حنایی اصابت کرد. یاد نمی رود که فردی تکه هایی از سر و مغز شهید را با پارچه ای روی مقوا گذاشته بود و اطراف چهارراه کلانتری چهارراه دانش فعلی به ارتشی هایی که روی تانک ها بودند، نشان می داد و با گریه فریاد می زد: «چرا اونو کشتین؟» (صفحه ۴۹ کتاب جنون مجنون).



لباس ها هنوز بوی تو را دارند

فیض آبادی از دیدار با خانواده شهید علی اکبر دهقان پور، سه خاطره به یاد دارد؛ اولی اینکه مادر شهید هنوز ساک لوازم و لباس های علی اکبر را مرتب و تا کرده در چمدان نگهداری می کند و دومی هم دو روایتی است که در کتاب آمده. گل بانو گوهری، مادر شهید در این کتاب گفته است: علی اکبر برای بیت المال ارزش خاصی قائل بود. هر وقت در پایگاه بسیج و مسجد حضور پیدا می کرد، هیچ چشمداشتی نداشت. او غذای سپاه را نمی خورد و حتی قند و چای خودش را می برد. به او می گفتم «مادر! این قند و چای را کجا می بری؟» می گفت: «قند و چای آنجا مال کسانی است که ۲۴ ساعت آنجا خدمت می کنند، نه ما». (صفحه ۱۲۷). نصرت، خواهر شهید نیز تعریف کرده است: پیکر علی اکبر را که به مشهد آوردند، همگی برای دیدنش به معراج شهدا رفتیم. موقعی که مادرم با پیکر برادرم در دلدل می کرد، قطره اشکی از کنار چشم شهید جاری شد و همه آن را دیدند. مادر گفت: «عزیز من برای شهادت تو اشک نریختم؛ تو چرا گریه می کنی؟» (صفحه ۱۳۰).

بی سرو با جگری پاره

فیض آبادی از پدر شهیدان سید حسین و سید حسن هاشمی نظریه روایت می کند. گویا پدر این شهدا چند سال بعد از نام گذاری شان به این فکر می افتد که بهتر بوده به ترتیب نام ائمه اطهار (ع) نام پسر بزرگ تر را حسن می گذاشته و سپس حسین، اما سال ها بعد می فهمد که علت این اتفاق چه بوده است.

سید اسماعیل هاشمی نظریه، پدر دو شهید روایت کرده است: بعد از سه سال از تولد حسین، خداوند پسر دیگری به من داد که او را حسن نامیدم. فامیل معترض بودند که امام حسن (ع) از امام حسین (ع) بزرگ تر بودند؛ چرا شما فرزندان را برعکس نام گذاری کرده اید؟ وقتی برای تحویل پیکر حسین به سردخانه رفتیم، سر در بدن نداشت. بعد از شهادت دومین فرزندم، وقتی تابوت را در معراج شهدا باز کردند، پیکرش از زیر گردن تاروی ناف چاک خورده و جگرش بیرون ریخته بود. از آن زمان که یکی بی سرو دیگری با جگر پاره پاره آمد، فامیل به حکمت خداوند برای نام گذاری آن ها پی بردند. (صفحه ۲۲).

چشم انتظارم جان برادر

فیض آبادی درباره خانواده هاشمی، خاطره دیگری به یاد دارد. گویا رابطه حسن با خواهر کوچکش، نسرین، خیلی صمیمانه و دوست داشتنی بوده است، طوری که بار آخر، نسرین سه ساله از پای برادرش جدا نمی شود و تنها وقتی رضایت می دهد حسن به جبهه برود که شهید به او می گوید: «هر وقت لازم شد می آم». نسرین، خواهر شهید، روایت می کند: تا چند کوچه آن طرف تر دنبالش دویدم. دوباره همدیگر را بغل کردیم و حسابی گریه کردیم. قول دادم دیگر دنبالش ندم. همان جا نشستیم و نظاره گر دور شدنش شدم. کارم شده بود اینکه هر روز اول صبح همان جا بنشینم و زل بزنم به راه تا بیاید اما نیامد که نیامد. (صفحه ۳۸-۳۷). فیض آبادی می گوید که شهید پای حرفش مانده است و نسرین سادات هر موقع اراده کند، خواب برادرش را می بیند. او چند سال پیش شبی حسن را در خواب می بیند و شهید برای گروهشان، نام «سروهای نیلوفری» را بیان می کند. از آن زمان نام گروه نیز همین می شود.

